جلسه 665

یکشنبه 20/09/90

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللّعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در وجوب موافقت قطعیه علم اجمالی بود. عرض کردیم عمده در مقام دو مسلک هست: یکی مسلک اقتضاء، و دیگری مسلک علیت. مسلک اقتضاء معتقد است که وجوب موافقت قطعیه علم اجمالی مادامی است که شارع ولو به خطاب مطلق ترخیص در خلاف آن ندهد. اگر اصل بلامعارضی جاری شد در یک طرف علم اجمالی، این می شود رافع حکم عقل ویا عقلاء به وجوب موافقت قطعیه. مثل اینکه خطاب مختص در یک طرف علم اجمالی جاری شد، مثلا علم اجمالی داشتیم یا این آب نجس شده یا این لباس. قاعده طهارت در هر دو تعارض می کند و تساقط می کند. اما قاعده حل فقط در آب جاری می شود نسبت به شرب ماء نه نسبت به جواز وضوء از آن آب. قاعده حل می گوید خوردن این آب حلال است تکلیفا، اما در مورد لباس قاعده حل نداریم، چون پوشیدن لباس نجس که حرام نیست، فوقش نماز باطل است در لباس نجس. ظاهر کل شیء لک حلال حتی تعرف أنه حرام این است که ناظر است به موارد شک در حرمت تکلیفیه و جعل اصالة الحل می کند. پس اصالة الحل می شود خطاب مختص به این آب. مسلک اقتضاء معتقد است که اگر اطلاق دلیل اصل یک طرف علم اجمالی را بگیرد بدون معارضه، ما ملتزم می شویم به جریان آن.

ویا در مورد اصل طولی، که برخی از بزرگان مثل مرحوم شیخ انصاری قائل بودند، می گفتند اگر اصل طولی جاری بشود در یک طرف علم اجمالی، جاری می شود بلامعارض. مثل قاعده طهارت در ملاقی بعض اطراف شبهه محصوره، مرحوم شیخ انصاری فرموده است ولو ما علم اجمالی داریم که یا دست ما که ملاقات کرده با این آب الف نجس است یا آن آب ب که عدل الملاقا هست. وقتی ما علم اجمالی داریم که یکی از این دو آب نجس است بعد دستمان را می زنیم در آب الف، علم اجمالی داریم یا دست ما نجس است یا آن آب ب نجس هست. ولی قاعده طهارت در این دست ما اصل طولی است یعنی در طول اصل طهارت در این دو تا آب هست، چون اصل طهارت در ملاقی وقتی جاری می شود که اصل طهارت در ملاقا جاری نشود. اصل طهارت در ملاقا اصل موضوعی است. اصل طهارت در آب الف اگر جاری بشود اصل موضوعی است و می گوید دست شما هم پاک است. و با وجود اصل موضوعی نوبت به اصل حکمی نمی رسد. اصل طهارت در ملاقی اصل حکمی است، وقتی نوبت به آن می رسد که اصل طهارت در ملاقا جاری نشود و ساقط بشود. والا اگر ساقط نشود اصل طهارت در ملاقا می گوید آثار شرعیه طهارت طهارت ملاقا را که یکی از آنها طهارة الملاقی هست بار کن. ولذا اصل طهارت در ملاقی می شود اصل طولی، در طول آن اصل طهارت در ملاقا هست. پس می شود اصل محکوم یا به تعبیر دیگر اصل طولی. وبعد از معارضه اصالة الطهارة در ملاقا که آب اول هست با اصالة الطهارة در عدل الملاقا که آب دوم هست نوبت می رسد به اصل طهارت در ملاقی به عنوان اصل طولی که طرف معارضه با هیچ چیز نیست.

حالا این مبنا درست است یا نه در جای خودش باید بحث بشود. ما معتقدیم اصل طهارت در این ملاقی در طول اصل طهارت در ملاقا ممکن است باشد اما در طول اصل طهارت در عدل الملاقا که آب دوم هست که نیست بلکه در عرض اوست. معارض اصل طهارت در ملاقی اصل طهارت در ملاقا که نیست، تقدم و تأخر بین این دو اصل است. اصل طهارت در ملاقی معارضش اصل طهارت در آن عدل الملاقا است که آب دوم است، ونسبت اینها هم که نسبت اصل سببی و مسببی نیست. حالا این اشکالی است به این مبنا. اما قطع نظر از این اشکال مطلب درستی است که اگر ما اصل طولی فرض کنیم این اصل بلامعارض می شود و جاری می شود بنابر مسلک اقتضاء.

اما بنابر مسلک علیت که مسلک محقق عراقی هست هیچ وقت ترخیص در مخالفت علم اجمالی ولو به نحو مخالفت احتمالیه آن جائز نیست. موافقت قطعیه علم اجمالی واجب است و قبیح است شارع ترخیص بدهد در خلاف آن. که از این تعبیر می کنند به مسلک علیت.

مرحوم آقا ضیاء عراقی دو تا نقض داشت به مسلک اقتضاء، نقض اول را مفصلا بحث کردیم. اما نقض دومش به شکل ناقص بحث شد، مقداری نیاز به تکمیل دارد.

نقض دوم این بود که ایشان می گفت: مسلک اقتضاء باید ملتزم بشود به جریان ترخیص تخییری در اطراف علم اجمالی. چون مثلا شما علم اجمالی داری یکی از این دو آب نجس است، شارع بیاید بگوید هذا الماء الاول حلال بشرط الاجتناب عن الماء الثانی و الماء الثانی حلال بشرط الاجتناب عن الماء الاول، اینکه مستلزم ترخیص در مخالفت قطعیه نیست، بلکه مستلزم ترخیص در مخالفت احتمالیه است. موافقت قطعیه دیگر واجب نیست اما مخالفت قطعیه را که تجویز نمی کند. پس مسلک اقتضاء مشکلی ندارد با دو ترخیص مشروط در این دو آب. چرا اصحاب مسلک اقتضاء قاعده حل را در این دو آب جاری نمی کنند به نحو مشروط؟ مقتضای عموم اصالة الحل این است که بپذیریم ترخیص مشروط را در هر دو آب. مسلک علیت می گوید این محال است و قبیح است حتی به نحو ترخیص مشروط، چون ترخیص در مخالفت احتمالیه علم اجمالی قبیح است، اما مسلک اقتضاء که همچنین مشکلی ندارد چرا ملتزم نمی شوند؟

شبیه اینکه شما یک خطاب عامی دارید اکرم کل عالم، از خارج یقین پیدا کردید که اکرام زید عالم و عمرو عالم هر دو با هم واجب تعیینی نیست که هم اکرام زید عالم واجب باشد تعیینا و هم اکرام عمرو عالم، خب این دلیل نمی شود که شما بگوئید پس اکرام هیچکدام واجب نیست. اصالة العموم می گوید بگو اکرام زید عالم واجب است در فرض ترک اکرام عمرو عالم، اکرام عمرو عالم هم واجب است در فرض ترک اکرام زید عالم. نتیجه اش می شود وجوب تخییری.

در جواب از این نقض بزرگان ما دچار مشکل شده اند، جواب هایی داده اند که نوعا قابل قبول نیست. برخی از این جوابها را قبلا عرض کردیم، اما قسمتی از آنها را امروز عرض می کنیم:

مرحوم آقای خوئی یک جوابی را نسبت می دهد به مرحوم نائینی. می گوید طبق نظر استاد ما کل ما استحال الاطلاق استحال التقیید، وکل ما استحال التقیید استحال الاطلاق. چرا؟ برای اینکه تقابل بین اطلاق وتقیید تقابل عدم و ملکه است. مثل اعمی و بصیر. کجا اعمی صدق می کند؟ موقعی که امکان بصر باشد، والا این جدار نمی شود بگوئیم اعمی است، چون امکان بصر در آن نیست. خطاب هم موقعی مطلق است که امکان تقیید در آن باشد، والا خطابی که امکان تقیید در آن نیست اطلاقش هم معنا ندارد. مثلا اکرم زید امکان تقیید ندارد که اکرم زیدا ولو کان زید عمروا، امکان تقیید ندارد، وقتی امکان تقیید نداشت امکان اطلاق هم ندارد. اکرم زیدا منقسم نمی شود به اینکه عمرو باشد یا نباشد، یا اینکه زن باشد یا مرد باشد، خب زید مرد است و عمرو هم نیست، وقتی امکان تقیید نبود امکان اطلاق هم نیست. نمی توانیم بگوئیم اکرم زیدا اطلاق دارد چه زید مرد باشد چه زن باشد، چه زید عمرو باشد چه عمرو نباشد. وقتی امکان ندارد تقیید این اکرم زید بما إذا کان زید امرأة مثلا لذا امکان اطلاق هم نیست.

خب طبق این مبنا که وقتی امکان تقیید نبود امکان اطلاق نیست و امکان اطلاق هم نبود امکان تقیید نیست خب در مانحن فیه وقتی اطلاق ممکن نبود جناب آقا ضیاء عراقی، ممکن نبود که شارع بطور مطلق بگوید هذا الماء الاول حلال و ذاک الماء الثانی حلال، امکان اطلاقش نیست چون ترخیص در مخالفت قطعیه لازم می آید، پس امکان تقییدش هم نیست. ترخیص مطلق محال و ترخیص مشروط هم می شود محال، چون امکان اطلاق نیست پس تقیید هم ممکن نیست.

اقول: این مطلب از آقای خوئی واقعا عجیب است. ما که در کلمات مرحوم نائینی این مطلب را پیدا نکردیم، و نسبت دادن این مطلب به مرحوم نائینی هم از غرائب است. چرا؟ برای اینکه اولا: در تقابل عدم و ملکه اینجوری گفته اند که عدم ملکه مثل عمی این در جائی است که قابل ملکه باشد قابل بصیر بودن باشد به او می توانند بگویند اعمی، آنوقتی که بصر ندارد ولی قابل بصر داشتن است، اما عکسش را کسی نگفته است که حتما باید امکان اعمی بودن باشد تا ما بتوانیم بگوئیم بصیر. پس چطوری به خدا می گوئیم إن الله سمیع بصر؟! آیا خدا امکان دارد نعوذ بالله اعمی باشد تا ما بتوانیم بگوئیم إن الله بصیر؟! کسی توهم نمی کند که در جائی که عدم ملکه محال است پس صدق ملکه هم محال است. خب مرحوم نائینی می گوید اطلاق عدم ملکه است، اطلاق عدم تقیید است در محل قابل للتقیید. خب اطلاق می شود مثل عمی، عدم ملکه، خب در عدم ملکه شرط است قابلیت للملکة. اعمی در جائی صادق است که امکان بصر باشد. اما عکسش که دیگر نیست که بصیر بودن در جائی صادق است که امکان اعمی بودن باشد. این دلیلی ندارد و مرحوم نائینی هم همچنین حرفی نزده است. فرمایش مرحوم نائینی این است که جائی که امکان تقیید نیست اطلاق عدم تقیید است فی محل قابل للتقیید پس اطلاق هم نیست. حالا فرمایش ایشان درست است یا نادرست است بالاخره در مورد اطلاق این را می گوید، که إذا استحال التقیید استحال الاطلاق. اما اینکه إذا استحال الاطلاق استحال التقیید خیلی عجیب است. مثلا اطلاق تکلیف نسبت به عاجز محال است بنابر نظر مشهور، آیا پس تقیید تکلیف به قادر هم می شود محال؟! این درست نیست و قابل تفوه نیست.

نکته مرحوم نائینی این است که ایشان اطلاق را مساوق می گیرد با آن جعلی که کاشف است از سعه و اطلاق غرض مولا. این می شود اطلاق. خب طبیعی است که وقتی امکان تقیید نیست، آخه این عدم تقیید بخاطر ضیق خناق و بخاطر ناچاری و بخاطر اینکه امکان تقیید نیست لذا مولا تقیید نزد آیا این می تواند کاشف از سعه غرض باشد؟ مثلا در بحث تعبدی وتوصلی مولا ممکن نیست طبق نظر مشهور بگوید صلّ بقصد امتثال الامر. حالا آیا الان که گفته صل معلوم می شود که قصد قربت در غرض مولا دخیل نیست؟ معلوم نمی شود دیگر. چرا؟ برای اینکه مولا مگر می تواند قید بزند؟ خب شاید غرضش مقید بوده ولی چون نمی توانست قید بزند قید نزد، خب این چه جور می تواند کاشف از سعه غرض مولا باشد. که این حرف متینی به نظر می رسد. اگر اطلاق را ما به معنای این بدانیم که جعل کاشف از سعه غرض مولا و اطلاق غرض مولا باشد حرف بسیار متینی است که مرحوم نائینی می گوید وقتی امکان تقیید نیست خب شاید غرض مولا تعلق گرفته به مقید. تقیید نزد چون نمی توانست تقیید بزند، این عدم تقیید در این فرض که امکان تقیید نیست کشف نمی کند از اطلاق وسعه غرض مولا. تا این مقدار حرف منطقی ای است. اما این را که نمی شود عکس کرد که إذا استحال الاطلاق استحال التقیید.

بعد آقای خوئی می خواهد جواب مبنای به مرحوم نائینی بدهد که ما اصلا مبنای استاد را قبول نداریم که إذا استحال التقیید استحال الاطلاق وإذا استحال الاطلاق استحال التقیید، ما این مبنا را قبول نداریم بخاطر نکاتی که در بحث خودشان فرموده اند.

اقول: نه، اصلا مبنای مرحوم نائینی را قبول هم بکنید کما اینکه قبول هم داریم اگر اطلاق به معنای جعل کاشف از سعه غرض باشد، قبول داریم مبنای مرحوم نائینی را، چرا قبول نکنیم. حرف منطقی ای است، إذا استحال التقیید استحال الاطلاق به معنای آن جعلی که کاشف از سعه غرض است. چون وقتی امکان تقیید نیست از کجا ما از این عدم التقیید کشف کنیم سعه غرض مولا را؟ شاید علت اینکه مولا گفته صل و نگفته صل بقصد امتثال الامر چون محال بود به نظر مشهور که بگوید صل بقصد امتثال الامر. چون محال بود نگفت و جعل نکرد حکم مقید به قصد امتثال امر را. خب این عدم تقیید چطور می تواند کاشف از این باشد که در غرض مولا هم این قید دخیل نیست. در جعل امکان اخذش نیست ولی شاید در غرض دخیل بود. این عدم تقیید که کاشف از سعه غرض نیست. به این مقدار ما کلام مرحوم نائینی را قبول داریم و کلام متینی است، اما این دلیل نمی شود که مطلب را برعکس بکنیم. هذا اولا.

وثانیا: کجا در مانحن فیه اطلاق محال است؟ هر کدام از این اصالة الحل ها در این آب الف حساب بشود اطلاقش ممکن است، آب الف حلال مطلقا، کجا محال است؟ یا اینکه بیاید بگوید آب ب حلال مطلقا، کجا محال است؟ استحاله در جمع بین الاطلاقین است. اینکه شارع بیاید بطور مطلق هم اصالة الحل را در آب الف جعل کند و هم اصالة الحل را در آب ب جعل کند اطلاق اصالة الحل در هر دو آب که بگوید هذا حلال سواء شربت الآخر أم لا، ذاک الماء الثانی هم حلال سواء شربت الماء الاول أم لا،[[1]](#footnote-1) این دو تا اطلاق با هم جمع بشود می شود محال چون ترخیص در مخالفت قطعیه لازم می آید، اما هر کدام از این دو اطلاق فی حد ذاته که محال نیست که مثلا بگوید ماء اول حلال است مطلقا سواء شربت الماء الثانی أم لا ولکن ماء ثانی حلال نیست. اینکه محال نیست. اطلاق حلیت ماء اول که محال نیست پس تقییدش هم محال نیست. اطلاق هر کدام از این اصالة الحل ها در آب الف یا آب ب که محال نیست، جمع بین الاطلاقین محال است. دیگر نمی شود قانون من در آوردی إذا استحال الاطلاق استحال التقیید را اینجا پیاده کرد، چون هر کدام از این دو اطلاق فی حد ذاته محال نیست، وقتی محال نبود تقیید هم محال نیست.

پس این فرمایش تمام نیست.

مرحوم آقای صدر هم یک راه هایی را برای رد نقض محقق عراقی طی کرده است که به نظر ما آنها هم تمام نیست.

یکی از راه های مرحوم آقای صدر این است که فرموده: وقتی که شارع می خواهد در این مائین مشتبهین مثلا ترخیص بدهد در شرب احدهما، روح این ترخیص عبارت است از رضای مولا به شرب احد المائین لابعینه. ولذا اگر شما هر دو آب را هم بخورید باز خوردن یکی از این دو بر شما حلال بوده، فقط خوردن دومی بر شما جائز نبوده. مولا دو تا عقاب نمی کند که چرا آب الف را خوردی چرا آب ب را خوردی. می گوید نه، من راضی بودم یکی از این دو تا را بخوری، ولی راضی نبودم دومی را هم بخوری. روح ترخیص تخییری رضای مولاست به شرب احد المائین لابعینه. اما ترخیص در شرب آب الف علی تقدیر اجتناب از شرب آب ب و ترخیص در شرب آب ب علی تقدیر اجتناب از شرب آب الف این روح حکم ظاهری ترخیصی در مقام نیست. چرا؟ برای اینکه لازمه این مطلب این است که اگر هر دو شما شرب هر دو آب را ترک کردید باید در هر دو آب ترخیص داشته باشید چون شرطش حاصل است. ترخیص داری در خوردن آب الف علی تقدیر ترک شرب آب ب، شما هم ترک کردی شرب آب ب را. و ترخیص داری در شرب آب ب علی تقدیر ترک شرب آب الف، وشما هم ترک کردی شرب آب الف را. پس در این حال باید بگوئیم شما ترخیص داری در هر دو و مولا راضی است که هر دو را بخوری؟ اینکه نیست. معلوم می شود روح حکم ظاهری ترخیصی ترخیص مشروط فی کل منهما علی تقدیر الاجتناب عن الآخر نیست. چون این لازمه اش این است که وقتی هر دو را ترک می کنی ترخیص در هر دو داشته باشی، اگر هر دو را بخوری در هیچکدام ترخیص نداشته باشی. این خلاف روح حکم ظاهری است در مقام. مولا وقتی که اذن می دهد در ترک موافقت قطعیه یعنی راضی است که یکی از این دو آب را بخوری. متعلق ترخیص تخییری به لحاظ روح حکم ظاهری عبارت می شود از احدهمای لابعینه. شرب احدهمای لابعینه حلال. خب جناب آقا ضیاء عراقی! اینجوری که شما مطلب را مطرح کردید صیاغت و شکل حکم ظاهری شد دو تا ترخیص مشروط. ترخیص فی شرب هذا الماء الاول بشرط الاجتناب عن الماء الثانی، و ترخیص در شرب ماء ثانی بشرط الاجتناب عن شرب الماء الاول، این موافق با روح حکم ظاهری نیست. این صیاغت و شکل موافقت با روح حکم ظاهری ندارد. اگر دلیل خاص داشتیم می گفتیم دلالت اقتضاء هست. دلیل خاص می آمد می گفت هذا حلال ظاهرا بشرط الاجتناب عن الآخر، ذاک حلال ظاهرا بشرط الاجتناب عن هذا الماء الاول، خب دلالت اقتضاء می گفت که بالاخره مولا حرف لغو که نمی زند، این صیاغت حکم ظاهری با روح حکم ظاهری اختلاف دارد ولی مهم نیست، بالاخره معلوم می شود که مولا در اینجا راضی است به شرب احدهمای لابعینه که اینجور فرمود. ولی شما می خواهید از عموم کل شیء لک حلال استفاده کنید این مطلب را، خب این نیاز به مؤونه وقرینه زائده دارد. چرا؟ چون شما می خواهید دو تا ترخیص مشروط از این خطاب در بیاورید بعد این را منقلبش کنید به ترخیص در احدهمای لابعینه. این دیگر در خطاب کل شیء لک حلال نیامده است.

اقول: به نظر ما این اشکال درست نیست.

اولا: ما عرض می کنیم روح حکم ظاهری با صیاغت حکم ظاهری لازم نیست صد در صد مطابق باشد. نتیجه عملیه اش باید یکی باشد، اما صد در صد لازم نیست مطابق باشد. ما دلیل نداریم بر لزوم مطابقت شکل حکم ظاهری با روح آن. چه اشکالی دارد و کجا خلاف فهم عرفی است که صیاغت حکم ظاهری بشود دو تا ترخیص مشروط ولی روح حکم ظاهری بشود ترخیص در جامع؟ چه محذوری دارد؟ کجا خلاف فهم عرفی است؟ مفاد خطاب کل شیء لک حلال که بیان روح حکم ظاهری نیست، بیان شکل حکم ظاهری است. روح حکم ظاهری را از مدلول التزامی خطاب می فهمیم. ما چکار داریم به مدلول التزامی خطاب؟ ما به مدلول مطابقی کار داریم که شکل حکم ظاهری را دارد بیان می کند. شکل حکم ظاهری دو تا ترخیص مشروط باشد چه اشکالی دارد؟ روح حکم ظاهری ترخیص در جامع لابعینه است خب باشد. مفاد خطاب کل شیء لک حلال که روح نیست شکل است، روح مدلول التزامی است ما کاری به او نداریم. لازم نیست که مفاد خطاب که شکل حکم ظاهری را بیان می کند صد در صد مطابق باشد با روح حکم ظاهری. چون مدلول مطابقی ما فقط شکل حکم ظاهری است وروح حکم ظاهری مدلول التزامی است که خطاب متکفل او نیست.

ثانیا: اصلا شکل حکم ظاهری هم شما بفرمائید در اینجا ترخیص در احدهمای لابعینه است مطابق با روح آن. خب شکل حکم ظاهری بشود ترخیص در احدهمای لابعینه، ولی مقام اثبات دو تا ترخیص مشروط را بیان می کند. ما از این مقام اثبات کشف بکنیم که در مقام ثبوت یک حکم ظاهری ای جعل شده است که در عمل مطابق با این دو تا ترخیص مشروط است.

پس برفرض شکل حکم ظاهری هم در مقام باید ترخیص در احدهمای لابعینه باشد مطابق با روح آن، ولی چه اشکال دارد مفاد خطاب ومقام اثبات را ما اخذ کنیم ولو در مقام ثبوت شکل حکم ظاهری برهان اقتضاء کند که شکل حکم ظاهری را ما بگوئیم با مفاد خطاب فرق می کند.

خلاصه اولا لازم نیست شکل حکم ظاهری صد در صد مطابق با روح آن باشد، برفرض بگوئید باید مطابق باشد اما خطاب لفظی که لازم نیست صد در صد مطابق باشد با شکل حکم. شما در واجب تخییری چه می گوئید؟ می گوئید وجوب تعلق گرفته است به جامع، ولی در مقام اثبات گاهی شارع می گوید إن لم تطعم فصم إن لم تصم فأطعم، خب این مفاد خطاب است. اما شما در بحث اصول می گوئید وجوب تخییری غیر از روحش شکلش هم تعلق می گیرد به وجوب جامع. خب باشد شکلش تعلق می گیرد به وجوب جامع، اما خطابی که متکفل آن است یک خطاب به نظر عرفی است نه به نظر دقی اصولی، می گوید إن لم تطعم فصم إن لم تصم فاطعم، اشکالی ندارد. اینجا هم همینجور است، یک خطاب عرفی است دو تا ترخیص مشروط را از این خطاب عرفی استفاده می کنیم. حالا مقام شکل حکم ظاهری هر چه هست مهم نیست ما کاری به او نداریم.

والا خود آقای صدر در عام و خاص در دوران مخصص بین المتباینین نفی تخصیص زائد یک مطلبی را می گوید که صد در صد خلاف مطالب اینجا هست. در آنجا تخریج ثبوتی اش را با مقام اثبات بسنجید انشاءالله فردا توضیح خواهم داد.

1. - یمکن أن یقال که اطلاق کل منهما محال است چون به این نحو می شود که مثلا هذا الماء الاول حلال سواء کان الماء الثانی حلالا أم لا، نه اینکه سواء شربت الماء الثانی أم لا. و حتب اگر شربت هم بگوئیم باز بازگشتش به همین حلیت است.(باید تأمل شود) [↑](#footnote-ref-1)